

حماسهٔ غزل

بده ای ساقی مستان به میخواران گران جامی از آن گلگون شراب عشق بهر پخته و خامی
بلند پروازی شوقم در افکند اندرین دامی سیه شد روزگار من به رنگ تیره شامی
شدم آوازه در عالم به رسوایی و بد نامی
شرار درد می خیزد ز افغانم دل شب ها غم آتش خانه ای دارد که می سوزم درو تنها
خروش دردم از حد شد طبیب حاذق دل ها به درمان دلم فرما دوایی زان می و مینا
مرا غم می کشد ایجان بکن چابکتر اقدامی
صدای عشق میخواند بگویشم طرفه آوازی دلم آهنگ رفتن می کند ای شوق پروازی
درین حماسه شد عمری که دارم جنگ و جانبازی بنازم شور عشقت را که دادم ذوق سربازی
سر و جانم بقربانت الا ای میهن نامی
اگرچه دست غم در غربتم بنشانده رامشگر وطن در سینه تا دارم نیم درمانده رامشگر
شفق اسرار خود را در دلم افشانده رامشگر سحر آواز آزادی بگویشم خوانده رامشگر
سرانجام نکو دارم ز بعد بی سرانجامی